

رهنمای صنعت بدیع و قافیه

برای کلاسهای چهارم ادبی دبیرستان
مطابق برنامه جدید وزارت فرهنگ

تألیف

علی اکبر صبا

حق چاپ محفوظ و مخصوص است به

کتابفروشی حقیقت

تبریز - بازار شیشه گر خانه

۱۳۳۴

چاپخانه شفق



اسکن شد

رهنمای

صنعت بدیع و قافیه

از دوره ادبیات پارسی

تألیف

علی اکبر صبا

حق چاپ محفوظ و مخصوص است به

کتابفروشی حقیقت

تبریز - بازار شیشه گر خانه

۱۳۴۴

چاپخانه شفق

برنامه علم بدیع

۱ - مقدمه مختصری در باب محسنات کلام - تعریف لغوی و اصطلاحی بدیع تعریف انواع شعر - مثنوی - قصیده - غزل - قطعه - رباعی - دو بیتی - ترجیع بند - ترکیب بند - مسمط - مستزاد - تعریف مطلع - مقطع - تخلص - تغزل - تشبیب با ذکر مثال صنایع لفظی : تسجیع ترصیع - تجنیس - تضمین - اعنات - ردالقافیه - ردالعجز علی الصدر - ردالمطلع - ملمع - موشح - ملون - لف نشر

قافیه

تعریف لغوی و اصطلاحی قافیه - تعریف ووی - ردف مفرد و مرکب - قید - تاسیس - دخیل - وصل - خروج - مزید نایره باختصار تعریف قافیه مقید و مطلق بدون ذکر اوصاف والقاب آنها - عیوب قافیه باختصار - تعریف ردیف

بسمه تعالی

همکاران ارجمند !

در این کتاب سعی شده است که مطالب صنعت بدیع و قافیه با همه دشواری اصطلاحاتشان آسان و ساده نوشته شود . طوریکه دانش آموزان محترم از دریافت معنی و مغز سخن عاجز نباشند و زحمت استادان معظم حتی الامکان بهدر نرود .

۲- در نظر بود که مانند کتابهای دستور تمرینهای نیز در ضمن درسها گذاشته شود تا دانش آموزان در این دو فن بیشتر ورزیده شوند اما مؤلف بمناسبت تنگی وقت و نبودن مجال این نقصیه را با آوردن مثالهای متعدد و شواهد بيشمار از نویسندگان بزرگ جبران کرد .

امید است که دانش آموزان، کتاب حاضر را بی کمک استاد و رهنمائی معلم بخوانند و از مندرجات آن بهره بگیرند .

۳- با همه کوششی که در خوبی مثالها و انتخاب شواهد و فرا آوردن مطالب و تألیف و تالیق آنها بکار رفته است باز مؤلف ادعا ندارد که این کتاب از نقص و عیب خالی است پس برای برداشتن آنها احتیاج زیادی بر رهنمائیهای مفید همکاران عزیز دارد تا در چاپهای بعدی اصلاح کند .

بسم الله الرحمن الرحيم

صنعت بدیع

صنعت بدیع از آرایش و زیباییهائی گفتگو میکند که سبب دلنشینی کلام میشود .

زیبائی کلام از دو جهت است یا از جهت لفظ و یا از جهت معنی پس صنایعی که باعث زیبایی کلام میشود دو نوع است :

صنایع لفظی - صنایع معنوی

صنایع لفظی

صنایع لفظی آنهاست که ظاهر کلام را زیبا کند و در آرایش و خوبی معنی اثری نداشته باشد مانند : خوشبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت .

چنانکه می بینم گذشته از اینکه کلمه خورد با کلمه مرد، و کشت با هشت هم وزن است دو جمله خوشبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت هم با یکدیگر هماهنگ میباشند . و این هماهنگی دوباره کلام در خوبی و زیبایی معنی تاثیری ندارد .

صنایع معنوی

صنایع معنوی آنهاست که معنی کلام را دلچسب و لطیف کند و در

ظاهر لفظ تاثیرى نداشته باشد گرچه ظاهر نیز طبعاً زیبا باشد . مثلاً
معنى بیت دوم عنصرى که هنگام چوگان بازی و افتادن وزخمى شدن
سلطان محمود گفته است :

شاهها ادبى کن فلک بدخورا کاسیب رسانید رخ نیکو را
کر گوی خطا کرد بچر کانش زن و راسب خطا کرد بمن بخش اورا
ظاهراً اینست که پادشاهها اگر گوی خطا کرد و بچوگان بر نخورد
دوباره بزین و اگر اسب خطا کرد بخاطر من از گناهش در گذر ؛ اما در
معنى میگوید هر گاه اسب خطا کرد بمنش ده و مال منش کن .

و این صنایع یا در نظم است یا در نثر : و هر يك دو قسم است :
نثر ساده و نثر شاعرانه و نظم ساده و نظم شاعرانه .

نثر ساده - نثریست که مضمون عادى و جمله هاى پراکنده داشته
باشد و مقید بوزن و قافیه نباشد مانند همه نامه ها و کتابها و گفتگو هاى
معمولى که مردم مینویسند و یا حرف میزنند .

نثر شاعرانه یا شعر منشور - نثریست که دارای مضمون لطیف
و دقیقى باشد که افراد عادى از گفتن و آوردن نظیر آن عاجز باشند
بعبارت دیگر شعر منشور آنست که از سوزشها و احساسات و هیجانهای
درونى گوینده حکایت کند و در دلهاى دیگران اثر بخشد و باصطلاح از
دل بر آید و در دلها نشیند . و وزن و قافیه هم نداشته باشد .

نظم ساده - کلامى است عادى و معمولى که وزن و قافیه داشته
باشد مانند اینکه يك نامه یا گفتگوی ساده را نظم کنند . یا يك مطلب
علمى یا تاریخی را برای آسانى حفظ بنظم آورند . مرحوم ملك گوید :

صنعت و سیج و قوافى هست نظم و شعر نیست

ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حرف مفت

مثال از ابونصر فراهی

ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید
همان خرداد و تیر آنکه چو مردادت همیاید
پس از شهریور و مهر و ابان و آذر و دی دان
چو بر بهمن جز اسفندارمذ چیزی نیفزاید

مثال دیگر

نه تن آمد آل سامان ای «صبا» در گوش دار
شاه اسمعیل و احمد هست و نصر ای هوشیار
نوح و عبدالملک و منصور پس نوح دوم
باز گو منصور و عبدالملک را از نو شمار
نظم شاعرانه - یا شعر منظوم - نظم‌ی است که دارای مضمون
لطیف و جذابی باشد که از دل بر آید و در دلها اثر کند و از هیجانات
و سوزهای درونی گوینده حاکی باشد و وزن و قافیه داشته باشد .
مرحوم بهار گوید :
شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب
باز در دلها نشیند هر که جاگوشی شنفیت

اقسام نظم

پیش از شروع بتعریف اقسام نظم لازم است از معنی مصرع و بیت
و مطلع - مقطع - قافیه بعنوان مقدمه گفتگو کنم . اینک تعریف هر یک
را جدا جدا در زیر مینویسم .

مصرع - بیت

حداقل نظم يك بیت است و هر بیت مرکب از دو مصرع میباشد .
مصرع - در لغت بمعنی لنگه در است و در اصطلاح ادیبان يك طرف بیترا گویند مانند اینکه در این بیت دو مصرع است .

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد
بیت - در لغت بمعنی خانه است و در اصطلاح ادیبان نظمی است
که دارای دو مصرع باشد مانند بیت بالا که دو مصرع دارد یکی عبارت
است از : « بنام خداوند جان و خرد » - و دیگری عبارتست از « کزین برتر
اندیشه برنگذرد »

مطلع - بیت اول را که شاعر نظم خود را با آن شروع میکند
مطلع نامند .

مقطع - بیت آخر را که شاعر نظم خود را با آن تمام میکند
مقطع نامند .

تخلص - نام شاعرانه شاعر را گویند : مانند تخلص بنام سعدی
وحافظ و عنصری و منوچهری

قافیه - در اصطلاح اهل فن کلمه ایست که در آخر مصرع یا بیت بیاید
و شعر با آن تمام شود مانند :

هنر نزد ایرانیانست و بس ندارند شیر ژبان را بکس
در این بیت کلمه « بس » و « کس » را قافیه مینامند . بشرطیکه
خود يك کلمه در هر دو مصرع تکرار نشود .

و همچنین در این بیت :

کمانرا بزه کرد و آن چوب گز که پیکانش را داده بود آب رز
کلمه « گز » و « رز » قافیه است .

مثنوی

در لغت از کلمهٔ مثنی به معنی دوتا دوتاست و در اصطلاح نظمی است که دارای نشانه‌های زیر باشد .

- ۱- در قافیه - هر بیت مثنوی بیک قافیهٔ مخصوص گفته شود .
 - ۲- در وزن - همه بیت‌های آن باید بیک وزن و هماهنگ باشد .
 - ۳- در مضمون - شامل داستانها - حکایات - سرگذشتها - افسانه - و عرفان - وقایع رزمی - وقایع نرمی - باشد بالاخره مطالبی که از جهت طولانی بودن آن نمیتوان در قصیده بیان کرد در مثنوی آورده میشود .
 - ۴- عده ابیات - از پنج بیت تا هر قدر که مطالب گوینده تمام نشده است میتواند نظم کند .
- اقسام مثنوی** - مثنوی اقسام زیاد دارد و ما برای نمونه از سه قسم آن مثال می‌آوریم .

مثنوی عرفانی

که در آن از پاکیزگی نفس و قلب و تقرب و تسلیم شدن بخدا و طرفداری از حق و رجوع بباطن - وجدائی روح از مبدا اصل و آرزوی بازگشت بآنجا و امثال این مسائل گفتگو میشود .

مانند مثنوی عرفانی از مولانا جلال‌الدین

بشنو از نی‌چون حکایت میکند	وز جدائی‌ها شکایت میکند
از نیستان تا مرا ببریده اند	از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بسگویم راز درد اشتیاق
من بهر جمعیتی نالان شدم	جفت بد حالان و خوش حالان شدم

هر کسی کود و در ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

مثنوی بزمی

که در آن از مجلس بزم و عشرت و انس و محبت و آمدن بهار
و صفای روزگار گفتگو میشود .

مثنوی بزمی از نظامی گنجوی

بیا باغبان خرمی ساز کن	گل آمد در باغ را باز کن
ز جعد بنفشه بر انگیز تاب	سر نرکس هست برکش ز خواب
ز سیمای سبزه فروشوی گرد	که روشن بشستن شود لاجورد
درختان شکفتند در طرف باغ	بر افروخته هر گلی چون چراغ
بمرغ زبان بسته آواز ده	که پرواز پارینه را ساز ده
سراینده کن ناله جنگ را	بر آور برقص ایندل تنگ را
ریاحین سیراب را دسته بند	بر افشای بیالای سر و بلند
از آن سیمگون سکه نو بهار	درم ریز کن بر لب جویبار

مثنوی رزمی

که در آن از جنگ جنگاوران و نبرد دلاوران و وصف رزم و
میدان و کشتی پهلوانان گفتگو میشود .

مثنوی رزمی از فردوسی

تهدمتن ببند کمر برد چنگ	گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ
خدنگی بر آورد پیکان چو آب	نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمان را بدست	بچرم گوزن اندر آورد شصت
ستون کرد چپراوخم کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخواست
چو سوارش آمد بپهنای گوش	ز چرم گوزنات بر آمد خروش

ببوسید پیکان سر انگشت او گذر کرد از مهره پشت او
چو زد تیر بر سینه اشکبوس سپهر آنزمان دست او داد بوس
قضا گفت گیرو قدر گفت ده فلک گفت احسن ملک گفت زه

رباعی

نظمی است که چهار مصرع یا دو بیت داشته باشد بر يك وزن
و اغلب مصرع سوم قافیه ندارد و اگر داشت بهتر است.
وزن رباعی غالباً بر وزن « لاحول ولا قوة الا بالله » « معقول -
مفاعیلن - مفاعیلن - فعلن » .

اقسام رباعی

رباعی اقسامی دارد و ما از چهار قسم آن نمونه ای میآوریم :
عشقی - حکمی - عرفانی - سیاسی

رباعی عشقی

مانند اغلب رباعیات باباطاهر عریان . و حافظ شیرازی و سعدی مانند
امشب ز غمت میان خون خواهم خفت و ز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست تا در نگردها که بی تو چون خواهم خفت

رباعی حکمی

مانند اغلب رباعیات عمر خیام
کس مشکل اسرار فلک را نگشاد کس یکقدم از نهاد بیرون نهاد
چون مینگریم ز مبتدی تا استاد عجز است بدست هر که از مادر زاد
رباعی که مصرع سوم نیز قافیه دارد

جمعی متفکرند در مذهب و دین جمعی متحیرند در شک و یقین
ناگاه منادی بر آید ز کمین کای پیغمبران راهنه آنست و نه این

رباعی عرفانی

مانند اکثر رباعیات ابوسعید ابوالخیر و خواجه عبدالله انصاری

و بابا طاهر

در راه خدا دو کعبه آمد منزل يك كعبه صورتست و يك كعبه دل
تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه آمد يك دل

رباعی سیاسی از کمال الدین اصفهانی

کس نیست که تا بروطن خود گرید بر حال تباه مردم بد گرید
دی بر سر مرده دو صد شیون بود امروز کسی نیست که بر صد گرید

ترانه - یا دوبیتی

آنست که مانند رباعی چهار مصرع یاد و بیت داشته باشد اما بر
وزن لاجول و لا قوه الا بالله نباشد « ترانه غالباً بر وزن مفاعیلن - مفاعیلن -
مفاعیل - یا بر وزن - مفاعیلن - مفاعیلن - فعولن » میباشد. مانند:

کسیکه با کسی دل داد و دل بست با سونی نمیتونه کشه دست
اگر آمد شدن را ره به بندند همون راه محبت کی توان بست

باز

شب شنبه ز کرمون بار کردم غلط کردم که پشت بر بار کردم
رسیدم بر لب آب صفاهون نشستم گریه بسیار کردم

قطعه

قطعه در لغت بمعنی پاره است و در اصطلاح شعرا چند بیت را
گویند که نشانه های زیر در آن باشد.

۱- در قافیه - مصرع اول قافیه نداشته باشد گاهی هم ممکن
است دارای قافیه باشد. اما مصرعهای دوم باید همه قافیه دار باشد.

۲- در وزن - ابیات یکقطعه باید بر يك وزن باشد . قطعه وزن مخصوصی ندارد .

۳- در مضمون - شامل پند - حکمت - تاریخ - تقاضا - هجو - مراسلات و امثال آن باشد .

اقسام قطعه

قطعه اقسامی زیاد دارد و ما برای نمونه از چند قسم آن مثال میآوریم .

قطعه تقاضائی از سلمان ساوجی

شاهها مرا باسبی موعود کرده بودی	در قول پادشاهان قیل دگر نباشد
اسبی سیاه و پیرم دادند من بر آنم	کاندر جهان سیاهی زان پیر تر نباشد
آن اسب باز دادم تاد دیگری ستانم	بر صورتیکه کس رازین سر خبر نباشد
اسب سیه بدادم رنگ دگر ندادند	آری پس از سیاهی رنگ دگر نباشد

قطعه پند از رودکی

زمانه پندی آزاد وار داد مرا	زمانه را که نکو بنگری همه پنداست
بروز نيك کسان گفت غم مخور زیرا	بساکسا که بروز تو آرزو مند است

قطعه هجویه از کمال الدین

شخصی بد ما بخلق میگفت	ما از بد او نمی خراشیم
ما نیکی او بخلق گفتیم	تا هر دو دروغ گفته باشیم

غزل

غزل در لغت بمعنی گفتگو با معشوقان و عشقبازی آمده است و در اصطلاح اهل فن ابیات چندی است که نشانه های زیر در او باشد .

۱- در قافیه - آخر مصراع اول با آخر مصراعهای دوم دارای يك قافیه باشد . بعبارت دیگر هر دو مصرع مطلع و مصراعهای دوم قافیه داشته باشد .

۲- در وزن - همه ابیات غزل باید بیک وزن باشد .

۳- در مضمون - شامل وصف لب و دندان و خط و خال و چشم و ابرو و زلف و قد و شکایت از فراق یار و بطور کلی مطالبی که در عشق بازی گفته میشود مضمون غزل را تشکیل می دهد .

۴- در عدد ابیات - عدد ابیات را از پنج تا سیزده گفته اند و اگر از سیزده بگذرد و به بیست و یک نرسد تغزل نامیده میشود .

گاهی در ضمن غزل مضامین عرفانی و اخلاقی نیز گفته میشود اما چون غالباً موضوع غزل عشق بازی است از اینجهت بیشتر در این مورد بکار میرود .

اقسام غزل

غزل ساده غزلی است که موضوع آن تنها عشق بازی معمولی باشد .

غزل ساده از ایرج دهقان شاعر معاصر

شکست عهد من و گفت هر چه بود گذشت
بگریه گفتمش آری ولی چه زود گذشت
بهار بود و تو بودی و عشق نبود و امید
بهار رفت و تو رفتی و هر چه بود گذشت
شب بی بهر ، گرم خوش گذشت ، آنشب بود
که در کنار تو با نغمه و سرود گذشت

چه خاطرات خوشی در دلم بجای گذاشت
 شبی که با تو مرا در کنار رود گذشت
 غمین مباش و میندیش از این سفر که ترا
 اگر چه بر دل نازك غمی فزود گذشت

غزل عرفانی از همام تبریزی

ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم	باده ده باز رهان یکنفس از خویشتنم
من از این هستی خود نیک بجان آمده‌ام	تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم
پیش این قالب مردار چکار است مرا	نیستم زاغ و زغن طوطی شکر سخنم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک	دو سه روزی قفسی ساخته انداز بدنم
خنک آن روز که پرواز کنم تا بریاد	بهوای سر کویش پر و بالی بزمنم
در میان من و معشوق همام است حجاب	وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم

غزل سیاسی از فرخی شاعر معاصر

هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت
 آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت
 در دفتر زمانه فتد نامش از قلم
 هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت
 در پیشگاه اهل خرد نیست محترم
 هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت
 با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است
 ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت
 انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی
 چون فرخی موافق ثابت قدم نداشت

قصیده

بر وزن فعيله از کلمه قصد بمعنی مقصود آمده است و در اصطلاح شعرا ابیات چند است که دارای نشانه‌های زیر باشد :

۱- در قافیه - عیناً مانند غزل است یعنی مانند مطلع غزل هر دو مصراع قافیه دارد و آخر مصراعهای دوم نیز دارای قافیه مطلع میباشد .
۲- در وزن - همه ابیات قصیده باید هموزن باشند قصیده وزن خاصی ندارد .

۳- در مضمون - مشتمل بر معنی مقصود مانند مدح - هجو - حماسه - مرثیه - شکایت از روزگار - تبلیغ مذهب - تبلیغ عقائد اجتماعی و عظم - پند و غیره میشود .

۴- در عدد ابیات - قصیده از پانزده بیت تا هر قدر که شاعر طبعش اجازه دهد و قافیه یاری کند میتواند ساخت .

تشبیب - نسیم

قصیده شامل مقدمه ایست که ذهن شنونده و خواننده را برای بیان مقصود شاعر آماده میکند اگر مقدمه باوصف بهار - خزان - طلوع غروب - شب - روز - اطلال و دمن - باغ و راغ - شراب و کباب و مانند اینها آغاز شود آنرا تشبیب یا نسیم خوانند .

تغزل

هر غزل که در اول قصیده بیاید آنرا تغزل نامند بعضی اینگونه غزل را هرگاه حقیقت و بیان واقع باشد تشبیب و هرگاه صرف جنبه خیالی داشته باشد نسیم نامیده اند . و بعضی در تعریف تغزل گفته اند آنست که عدد ابیات غزل از سیزده بگذرد و به بیست و یک نرسد .

مقتضب یا محدود

هر گاه قصیده دارای مقدمه نباشد آنرا مقتضب (بریده شده) یا (محدود) نامند .

اقسام قصیده

قصیده اقسام بسیار دارد و ما برای نمونه از چند نوع آن مثال می آوریم :

قصیده مدحیه محدود از مسعود سعد

اگر مملکت را زبان باشدی	ثناگوی شاه جهان باشدی
ملك بوالمظفر كه خواهد فلك	كه مانند او کامران باشدی
اگر شكل خلقش پدید آمدی	شکفته یکی بوستان باشدی
رهی تو گرسددهان داری	که در هردهان صد زبان باشدی
بدان هر زبان صد لغت گویدی	که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان گسرددی مویها بر تنش	که صد کلك در هر بنان باشدی
پس آن کلکها و زبان ها همه	بمدحت دوان و روان باشدی
نیشته چو با گفته جمع آمدی	دگر چند بس بیکران باشدی
ز صد داستان کان تنای تو است	همانا که يك داستان باشدی

قصیده مدحیه آیکه دارای تغزل است

از فرخی در مدح احمد بن حسن میمنندی

دل من همیداد گوئی گوائی	که باشد مرا روزی از تو جدائی
بلی هر چه خواهد رسیدن بمردم	بر آن دل دهد هر زمانی گوائی
من امروز را داشتم چشم زین غم	نبوده است بسا روز من روشنائی
جدائی گمان برده بودم و لیکن	نه چندانکه یکسو نهی آشنائی

بجرم چه راندی مرا از در خود گناه-م نبوده است جز بیگنائی
 بدین زودی از من چرا سیر گشتی نگارا بدین زود سیری چرائی
 سپردم بتو دل ندانسته بودم بدینگونه مایل بجور و جفائی
 نگارا من از آزمایش به آیم مرا باش تا بیش از این آزمائش
 ز قدر من آنگاه آگاه گردی که بامن بدرگاه صاحب در آئی
 وزیر ملک صاحب سید احمد که دولت بدو داد فرمانروائی
 قصیده رثائییه از فرخی در مرگ سلطان محمود

شهر غزنین نه همانست که من دیدم بار
 چه فتاده است که امسال دگرگون شده کار
 خانه ها بینم پر نوحه و پر بانگ و خروش
 نوحه بانگ و خروشی که کند روح فکار
 کویها بینم پر شورش و سرتاسر کوی
 همه پر جوش و همه جوشش از خیل و سوار
 رسته ها بینم پر مردم و در های دکان
 همه بر بسته و بر در زده هر یک مسمار

ترجیع بند

- در اصطلاح شعرا قصیده ایست که نشانه های زیر در آن باشد.
- ۱- ابیات را بر چند بند یا چند پاره تقسیم کنند.
 - ۲- قافیه بیت اول هر بند با قافیه مصرعهای دوم یکی است.
 - ۳- وزن همه بندها یکسان است.
 - ۴- هر بند در قافیه مخصوصی ساخته شود.
 - ۵- در آخر هر بند يك بیت معین را مکرر بیاورند که در

وزن با دیگر ابیات مساوی اما در قافیه با آنها فرق دارد و آن را
«واسطة العقد» گویند .

۶- هر بندی شامل پنج یا بیشتر بیت است .

ترجیع بند از یمینی

شد ابر پاره پاره چشمك بزن ستاره
کردی دل مرا شاد تابان شدی دوباره
دیدي که دارم دوست کردی بمن اشاره

چشمك بزن ستاره

از من مکن کناره

در روز نا پدیدي شب مایه امیدي
در ابر های تیره چون نقطه سفیدی
دیگر مرو پس ابر از ما مگر چه دیدي

چشمك بزن ستاره

از من مکن کناره

شبها چراغ راهی روشن بمثل ماهی
زیبا و خوش ادائی به به چه خوش نگاهی
تابنده و قشنگی الماس تاج شاهی

چشمك بزن ستاره

از من مکن کناره

ترکیب بند

مانند ترجیع بند است و فرقی که با او دارد :

۱- بیتی که در آخر بندها آورده میشود یعنی «واسطة العقد»

در هر بندی جداگانه است بمبارت دیگر در ترجیع بند واسطة العمد
عیناً تکرار میشود اما در ترکیب بند تغییر مییابد .

۲- قافیه بیت اول هر بند ممکن است با قافیه مصرعهای دوم یکی نباشد.

مثال ترکیب بند از سرمد شاعر معاصر

این چه حالت بود که اهل زمین هر زمان از گذشته یاد کنند
از فراق « گذشته ها » غمگین وز غم « حال » بانگ و داد کنند
کلاشان غیر آه و حسرت نیست

هیچشان از زمانه عبرت نیست

آن یکی در بهار برنائی می خورد بهر « کودکی » افسوس
در کمال جمال و زیبائی از تأسف کند قیافه عبوس
که چه خوش بود « کودکی که گذشت »

مژده ام ده که : آن زمان برگشت

واندگر کز شباب کرده عبور دیده آن سخت راه ناهموار
داده از کف نشاط عقل و شعور آرزوی شباب کرده شعار
که چه شد : روزگار برنائی

تا کشم سر بعشق و رسوائی

ای نشسته بمانم و اندوه کایدریغ « آن زمان چه شد که گذشت »
وز غم « رفته » آمده بستوه « کانچه بگذشت بر نخواهد گشت »

تو که حال « زمان » نمیدانی

از « گذشته » سخن چه میرانی

۳- قافیه بیت اول هر بند با قافیه مصرعهای دوم یکی باشد .

مثال از سمین بر

پرده شب چو برکنار شود چهره روز آشکار شود

باد جان پرور سحرگاه-ی عنبر آمیز و مشکبار شود
 چشم نرکس خمار چون گیرد زلف سنبل چوتابدار شود
 لاله باجام پرز ژاله خویش در چمن چون شربدار شود
 بلبل از وصل نوگلان چمن چونکه مدهوش و بیقرار شود
 با چنان لطف و مهر و زیبایی من و دامان کوه و تنهائی
 ۴- قافیه مصرعهای اول هر بند با قافیه مصرعهای دوم یکی باشد.

مثال از وحشی بافقی

دوستان شرح بریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید
 قصه بی سرو سامانی من گوش کنید گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید
 شرح این قصه جانسوز نگفتن ناکی سوختم سوختم این راز نهفتن تاکی

مسمط

در لغت بمعنی رشته کشیده شده را میگویند و در اصطلاح شعرا
 یک رشته اشعاریست که نشانههای زیر در او باشد .

۱- ابیات را مانند ترجیع بند، یا ترکیب بند پاره پاره و بند
 بند سازند .

۲- هر بند در وزن با سایر بندها مساویست اما در قافیه جداست

۳- بند اول، هر قافیه داشته باشد مصرع آخر هر بند نیز همان
 قافیه را خواهد داشت .

۴- در آخر هر بند يك مصرع میآورند که در وزن با سایر بندها
 یکی است اما قافیه اش بابتتهائی که میان بندهاست جداست .

۵- هر بند مثلاً چهار مصرع بر يك وزن و قافیه، و مصرع پنجم
 با قافیه جداگانه آورده میشود یا هر بند پنج مصرع بر يك وزن و قافیه

و مصرع ششم با قافیه جدا آورده میشود .

۶ - مسمط اقسامی دارد پنج مصرعی را مسمط مخمس و شش مصرعی را مسمط مسدس و هشت مصرعی را مسمع و همچنین میگویند .

مسمط مخمس از قآنی

باز بر آمد بکوه رایت ابر بهار سیل فرو ریخت سنك از زبر کوهسار
باز بجوش آمدند مرغان از هر کنار فاخته و بوالملیح صاصل و كبك و هزار
طوطی و طاوس و بط سیره و سرخاب و سار

هست بنفشه مگر قاصد اریب هشت کز همه گلها دم پیشتر از طرف کشت
وز نفسش جو بیار گشته چو باغ بهشت گوئی باغالیه بر رخس ایزد نوشت
کای گل مشکین نفس مرده بر از نو بهار

لاله بر آمد بباغ بارخ افروخته بهرش خیاط طبع سرخ قبا دوخته
سرخ قبایش ببریک دوسه جاسوخته یا که ز دلدادگان عاشقی آموخته
کش شده دل غرق خون گشته جگر داغدار

مسمط مسدس از منوچهری

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنك از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزانست که بر شاخ رزانست
گوئی به مثل پیرهن رنگ رزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزان است

کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار
طاوس بهاری را دنبال میکنند
پرش ببریدند و بکنجی میکنند
خسته بمیان باغ هزاریش پسندند
با او نشینند و نگوبند و نخندند

وین پر نگارینش بر او باز نبیندند
تا آذرمه بگذرد و آید آزار

مستزاد

در لغت بمعنی زیاد شده است. و در اصطلاح شعرا نوعی از نظم است که نشانه های زیر در آن باشد.

- ۱- پاره ای است از شعر که در آخر هر مصرع افزوده میشود.
- ۲- پاره افزوده شده با خود مصرع باید مربوط باشد.
- ۳- هرگاه مصرع افزوده شده را برداریم در معنی اصل شعر خللی روی ندهد و مصرع اول بآن پاره محتاج نشود.
- ۴- قافیه پاره افزوده شده با اصل شعر ممکن است یکی یا جدا گانه باشد.

مستزادیکه قافیه جدا گانه دارد. از فرصت الدوله شیرازی

در خواب جمال یار را میدیدم = در عین صفا
از گلشن وصل از گلی میچیدم = بی خار جفا
ناگاه خروس سحری بیدارم کرد = گویا ز حسد
ای کاش که بیدار نمیگردیدم = تا روز جزا

مستزادیکه قافیه آن با اصل قصیده یکی است

ای دریغا در جوانی کرد پیر این چرخ پیرم - زار و نالان و ضریبم
شد قلم جای عصا در کف زدست جور تیرم - جز عصا کودستگیرم
خود نه پیر سالخوردم گر بقامت همچو دالم - خرد سالم خرد سالم
گردش گردون دون در خرد سالی کرد پیرم - شد کمان قدچو تیرم

صنایع لفظی

تسجیع

در لغت از ریشه سجع است، بمعنی آواز کبوتران و در اصطلاح اهل ادب آنست که کلمات دو قسمت عبارت غالباً هموزن و هماهنگ باشند، و سجع بر سه قسم است: سجع مطرف - سجع متوازن - سجع متوازی.

۱- سجع مطرف - سجعی است که کلمات آخر دو کلمه تنها در حرف آخر یکی باشند مانند «مال و آمل» که حرف آخر هر دو لام است. مثال: متکلم را تا کسی عیب نکیرد - سخنش صلاح نپذیرد - در این مثال چنانکه می بینیم آخر هر دو کلمه «نکیرد» و «نپذیرد» یکی است. و همچنین: خبری که دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد. در این مثال نیز آخر کلمه (بیازارد) با آخر (بیارد) یکی است هر که با بزرگان ستیزد - خون خود ریزد - دوستی را که بعمری بدست آورند - نشاید که بیکدم بیازارند - اندک اندک خیلی شود - قطره قطره سیلی گردد.

۲- سجع متوازن - سجعی است که کلمات آخر دو جمله تنها در وزن یکی باشند. منظر در اینجا تنها وزن کلمات است نه حروف مانند: (نجیب و اصیل) که وزن هر دو فعل است مثال: «اینجا کلبه بزاز است - نه دکه عطار» و «فلانی دارای طبع شریف است و نفس عزیز»

در مثالهای بالا کلمه (بزاز) با (عطار) و کلمه (شریف) با (عزیز) هموزن است.

۳- سجع متوازی - سجعی است که کلمات آخر دو کلمه هم در وزن و هم در حرف آخر یکی باشد مانند «مال» و «سال» که هر دو با هم در وزن و در حرف آخر یکی هستند. مثال: «محال است که هنرمندان بمیرند و بیهنران جای ایشان بگیرند» در این مثال کلمه (بگیرند) با (بمیرند) هم در وزن و هم در حرف آخر یکی است

قرصیع

در لغت بمعنی گوهر نشانیدن است. و در اصطلاح اهل فن بمعنی خانه خانه کردن کلام است چنانکه در دو جمله یا مصراع الفاظی بیاورند که هم در وزن (۱) و هم در حرف آخر دو بدو برابر باشند مانند: «خوردن بیش از رزق مقسوم - و مردن پیش از وقت معلوم» و «تحصیل سیرت خوب - ترتیل سورت مکتوب»

مثال از قطران:

بسا سرای که بامش همی بسود فلک

بسا درخت که شاخش همی بسود هلال

(۱) تبصره - باید دانست که در اینجا مقصود از وزن، وزن عروضی است نه وزن صرفی باین معنی که در وزن عروضی ترتیب حرکات و سکون کلمات را در نظر میگیرند که هر که مطلقاً برابر حر که و سکون برابر سکون بیفتد مثلاً در وزن عروضی کلمه (سیرت) را میتوان با (سورت) هموزن دانست اما در وزن صرفی کلمه (سیرت) با کلمه (طینت) هموزن است نه با (سورت) بعبارت دیگر در وزن عروضی (کسره) میتواند با (ضمه) هموزن شود. چنانکه دو کلمه (سیرت و سورت) را که اولی مکسور و دومی مضموم است میتوان هم وزن گفت.

مثال از نظم عنصری :

باغ همچو کلبه بزار پر دیبا شود باد همچون طبله عطار پر عنبر شود
دلی که راهش جوید نیابد آن دانش سری که بالش جوید نیابد او افسر

مثال از نظم فرخی

از هر صنایعی که بخواهی برو اثر وز هر بدایعی که بجویی بر او نشان
نه حله‌ای کز آب رسد مرورا گزند نه حله‌ای کز آتش باشد و رازیان

تجنیس

تجنیس را (جناس) نیز گویند در لغت بمعنی همجنس کردن است و در اصطلاح اهل فن آوردن کلماتی را گویند که در خواندن و نوشتن یکی و همجنس باشند اما در معنی جدا شوند مانند : سیر بمعنی سبزی معروف و سیر بمعنی ضد گرسنگی جناس بر هفت قسم است : تام - ناقص زائد - مرکب - مکرر - مطرف - جناس خط .

۱- تجنیس تام - و آن دو کلمه است که در صورت هیچ تفاوتی باهم نداشته باشند یعنی دو کلمه در حروف و حرکات و سکونات یکسان باشند اما در معنی جدا شوند مانند : «دین بدنیا فروشان خرنند یوسف فروشد تا چه خرنند» و «برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است» .

گرچه سر عربده و جنگ داشت تنگ شکر در دهن تنگ داشت
در مثالهای بالا کلمه «خرند بمعنی حیوانند با کلمه خرنند بمعنی خریداری کنند» و «کلمه خویش بمعنی خود با خویش بمعنی قوم» و کلمه «تنگ بمعنی بار با تنگ بمعنی ضد فراخ» جناس تام دارند
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر

دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

آسان گذران کار جهان گذران را

زیرا که خردمند جهان خواند جهانرا

مکن رحم بر مرد بسیار خوار

که بسیار خوار است بسیار خوار

۲- تجنیس ناقص- یا محرف - جناسی است که در آن کلمات

همجنس در حرکات باهم اختلاف داشته باشند مانند : خَلَقَ و خُلِقَ. اولی بمعنی خلقت و دومی بمعنی اخلاق .

مَلِكٌ مَلِكٌ از کجا بدست آری چون مہی شصت روز بیکاری
گَلَّةٌ ما را گله از گرگ نیست کاین ہمہ بیداد شبان میکند
بر سپہر مہر مہری بر نگین داد مہر در سر گفتار جسمی در تن کردار جان

۳- تجنیس زاید یا مذیل - جناسی است که دو کلمه همجنس

در حروف و سکنات یکسان باشند .

اما در آخر یکی از آنها يك حرف زیاد باشد . مانند :

قطران

کسیکه رسته بد از مویہ گشته بود چو موی

کسیکه جسته بد از نالہ گشته بود چو نال

حافظ

بیا کہ قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار بادہ کہ بنیاد عمر بر باد است

در مثالهای بالا کلمه «مویہ با موی» و «نالہ با نال» و «بادہ با

باد» جناس زائداند .

۴- تجنیس مرکب - جناسی است کہ یکی از کلمات همجنس

بسیط و یا در حکم بسیط باشد و دیگری مرکب . یا اینکه هر دو

کلمه مرکب شود .

چشمه که میزاید از این خاکدان اشک مقیمان دل خاکدان
در مصرع اول کلمه (خاکدان) گرچه مرکب است از دان بمعنی
ادات ظرف و خاک اما در حکم بسیط است اما در کلمه دوم کلمه (دان)
بمعنی فعل (بدان) است .

خواجه در ابریشم ما در گلیم عاقبت ایدل همه یکسر گلیم
ساقی از آن شیشه منصور دم در رگ و در ریشه من صوردم
ای شیخ چه دل نهی بدستار گر مرد دلی دلی بدست آر
آتش است این بانك نای نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد
۵- تجنیس مکرر - یا مزد وج - یا مردد - جناسی است که دو
لفظ همجنس را پهلوی هم بیاورند و اگر يك یا دو یا سه حرف در اول
یکی از آنها زیاد باشد مانعی ندارد .

از قطران

چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی
جای با معشوق و می خوردن کنار جوی جوی
اگر چه هست گلت را چو من هزار هزار
مرا بدست نیاید چو تو نگار نگار
برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق
برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بستد از یاقوت و بسد لاله گلنار رنگ
یافت از کافور و عنبر خیری و شبوی بوی
در مثال «خود روی با روی» جناس مکرر است و در اولی کلمه
خود زیاد است و همچنین دیگر مثالها

۶ - تجنیس مطرف - جناسی است که همه حروف دو کلمه همجنس یکی باشد جز حرف آخر مانند آزار با آزاد .
از مؤلف

آزاد اگر باشی آزار بینی چون مور که آزرده شد از داشتن پر
یاد یاران یا را میمون بود خاصه کان لیلی و این همچون بود
بله از ما مست شد نی ما از او قالب از ما هست شد نی ما از او
کلمه (یاد با یار) و (هست با مست) جناس مطرف اند .

۷ - تجنیس خط یا جناس مُصحف - جناسی است که دو لفظ آورند در نوشتن و خط همجنس باشند اما در تلفظ مختلف .
از سعدی :

قدم هن بسی بیشتر است پس چرا حرمت تو بیشتر است
بدبخت کسیکه سر بتابد زین در که در دگر نیابد
تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روز نیا یافتن

تضمین - متضمن - اقتباس

صنعتی است که شاعریك بیت یا بیشتر را از دیگران در میان اشعار خود بیاورد . مثال از سعدی :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاك باد
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

اعنات - لزوم مالا یلزم

اعنات در لغت بمعنی وادار کردن کسی بکار دشوار . و در اصطلاح اهل فن اشعاریست که شاعر در آنها چیز را بر خود لازم بگیرد که لازم نباشد . چنانکه در قوافی قبل از حرف آخر حرف دیگری را

برخود لازم گیرد و بیاورد مانند :

چشم بدت دور ای بدیع شمایل ماه من و شمع جمع و میرقبایل
جلوه کنان میروی و باز نیامی سرو ندیدم بدین صفت متمایل
سعدی در اینجا (یاء) پیش از لام را در همه اشعار بر خور لازم
گرفته و آورده است در صورتیکه لازم نیست و میتوان متمایل را با (منزل)
و (دل) قافیه کرد .

چون عارض تو ماه نباشد روشن مانند رخت گل نبود در گلشن
مژگانت همی گذر کند از جوشن مانند سنان گیو در جنگ پشن
در اینجا نیز میتوان گلشن را با (دامن و مسکن) هم قافیه کرد
اما هر چهار شاعر (۱) برای قدرت نمایی و خوبی شعر آوردن (شین)
پیش از (نون) را بر خود لازم دانسته اند در حالیکه لازم نبوده است.

رد القافیه

صنعتی است که در آن قافیه مصرع اول مطلع را در آخر بیت
دوم مکرر کنند یعنی قافیه مصرع اول را در چهارم دوباره بیاورند .
از فرخی :

بر لشکر زمستان نوروز نامدار کرده است رای تاختن و قصد کارزار
اینک پیامده است بپنجاه روزیش جشن سده طلایه نوروز نامدار
در اینه مثال قافیه مصرع اول (نامدار) در مصرع چهارم نیز مکرر
شده است . از حافظ :

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است

بین که در طلبت حال مردمان چونست

(۱) مصرع اول را عنصری - دومی را فرخی - سوم را عسجدی - چهارم را
فردوسی گفته است .

بیاد لعل لب و چشم مست میگوینت
ز جام غم می لعلی که میخورم خون است

ردالعجز علی الصدر

صدر، مصرع اول را میگویند و عجز، مصرع دوم را. و ردالعجز
علی الصدر آنست که عین کلمه ایرا که در مصرع اول است در آخر کلام
یا مصرع دوم تکرار کنند شانزده قسم ردالعجز علی الصدر داریم بهترین
اقسامش آنست که لفظی را که در اول مصرع اول است در آخر مصرع
دوم مکرر کنند.

ما را چه روزگار فراموش کرده ای
جانا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

از شهریار :

روزگاری داشتم زلف پریشان تو در کف حالیا بالم از دست پریشان روزگاری
از سعدی:

سخن را سراسر است ایخردمند بن میا و در سخن در میان سخن

ردالمطلع

در ردالمطلع مصرع اول یا دوم مطلع را در آخر قصیده یا غزل
مکرر نمایند.

ساغر زدست آن بت دلبر همیزنم امشب بطیب خاطر ساغر همیزنم
و در آخر قصیده باز مصرع دوم را مکرر میکند.

امروز چون بکام تو شد کار ملک و من

امشب بطیب خاطر ساغر همیزنم

ازحافظ :

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر زار و بیمار غم راحت جانی بمن آر
قلب بی حاصل ما را بزن اکسیر مراد یعنی از خاک در دوست نشانی بمن آر
ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن یاز دیوان قضا خط امانی بمن آر
دلم از دست بشد دوش که حافظ میگفت ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

ملمع ذواللسانین

اشعار یست که در آن مصرعی بفارسی بیاورند و مصرعی بزبان
دیگر . مانند :

از حافظ :

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

که عشق آسان نمود اولی افتاد مشکلیها

از سعدی :

سل المصانع رکباتهم فی القلوات تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی
پیش و پس شدن مصرعهای عربی و فارسی در اینگونه اشعار شرط
نیست و ممکن است مصرع اول یا دوم فارسی باشد یا شعری که یک بیت
آن فارسی و بیت دیگرش عربی باشد . از سعدی :

عمرم به آخر آمد عشقم هنوز باقی

وز می چنان نه مستم کز عشق روی ساقی

ياغاية الامانى قلبى لديدك فانى شخصى كماترانى من غايه اشتياقى
 اى آخرين آروزهاى من دلم پيش توفانى است
 از زيادى شوق چنانم كه مى بينى

ملون - ذوبحرين

شعريست كه با دو وزن توان خواندي معنی هر گاه يك و تند بخوانيم
 يك وزن واگر سنگين و آهسته بخوانيم وزن ديگر شود .
 ايمه شكر لب شيرين دهن اى بت سنگين دل سيمين دقن
 خواجه در ابريشم وما در گلیم عاقبت ايدل همه يكسر گلیم
 طره او آفت هر سر كشي غمزه او محنت هر سر خوشی
 صد دل و جان خسته ابروش بود صد تن و سر بسته كيسموش بود
 اى بت سنگين دل سمين قفا اى لب تو رحمت و غمزه بلا

موشح

وشاح در لغت بمعنی حمایل مرصع باشد و توشیح از باب تفعیل
 بمعنی حمایل انداختن بگردن و موشح بمعنی حمایل انداخته شده و صاحب
 حمایل . در اصطلاح اهل فن ابیات است که هر گاه حروف اول یا آخر یا
 وسط کلمات مصرعها را جمع کنند يك اسم یا لقب بدست آید .

باسم محمد

معشوق دلم بتیر اندوده بخست حیران شدم و کسم نمیگیرد دست
 مسکین تن من ز بار محنت شد پست دست غم دوست پشت من خرد شکست
 اگر اوائل حروف مصرعها را جمع کنیم نام (محمد) از آن
 بیرون میآید .

لف و نشر - طی و نشر

لف در لغت بمعنی پیچیدن و نشر پراکندن است و در اصطلاح اهل فن صنعتی را گویند که در آن دو یا چند لفظ بیایورند و بعد چیرهای را که بآنها مربوط است ذکر کنند .

لف و نشر مرتب

هرگاه الفاظ و متعلق آنها را به نسبت پس و پیشی مرتب بیایورند آنرا لف و نشر مرتب گویند .

از ابونصر :

لف و نشر مرتب آن را دان که دو لفظ آورند و دو معنی

لفظ اول بمعنی اول لفظ ثانی بمعنی ثانی

مانند :

بخار چشم هوا و بخور روی زمین چشم دایه باغ وز روی بچه خار

در این مثال دو لفظ هوا و بخور روی زمین آورده شده است و هر

آن هر کدام بترتیب متعلق ذکر شده . که عبارت از چشم دایه باغ و روی

بچه خار باشد .

از فردوسی :

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند

برید و درید و شکست و بیست یلانرا سر و سینه و پا و دست

در این مثال چند لفظ «برید - درید - شکست - بیست» آورده

شده است و برای هر کدام بترتیب متعلق ذکر شده است «برید یعنی سر

درید یعنی سینه - شکست یعنی پا - بیست یعنی دست» یا اینکه «برید

با شمشیر - درید با خنجر - شکست بگرز - بیست با کمند» .

لَفّ و نشر مشوش

در تعریف لف و نشر مشوش ابونصر فراهی چنین گوید :
لف و نشر مشوش آنرا دان که دو لفظ آورند و دوم معنی
لفظ ثانی بمعنی اول لفظ اول بمعنی ثانی
یعنی دو یا چند لفظ میآورند و برای هر کدام متعلقی ذکر کنند
اما نه بترتیب .

آهو ز تو آموخت بهنگام دویدن
رم کردن و ایستادن و واپس نگریدن
پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت
افروختن و سوختن و جامه دریدن
چنانکه در این مثال می بینیم برای پروانه که لفظ اول است سوختن
را که در مصرع ثانی دوم است آورده و برای شمع که در مصرع اول دومی
است افروختن را که در مصرع دوم اولی است آورده است و همینطور
برای گل جامه دریدن را آورده است .

صنعت قافیه

بسم الله الرحمن الرحيم

صنعت قافیه

قافیه - در لغت بمعنی از پی رونده است. و در اصطلاح اهل فن کلمه ایست که در آخر بیت بیاید و شعر با آن تمام شود. مثال :
از فردوسی :

هنر نزد ایرانیانست و بس ندارند شیر ژبان را بکس
در اینمثال کلمه (بس) و (کس) با هم قافیه هستند.

قافیه در اصل يك حرف است و آن را حرف (روی) مینامند و در حقیقت قافیه عبارت از همان حرف (روی) است اما پیش از (روی) چهار حرف که عبارتند از «تأسیس - دخیل - قید - ردف» و بعد از آن چهار حرف دیگر را که عبارتند از : «وصل - خروج - مزید - نایره» توابع قافیه حساب میکنند. چنانکه شاعری این عبارت را نظم کرده است.

قافیه در اصل يك حرف است و هشت آنرا تبع
چار پیش و چار پس این نقطه آنها دایره
حرف تأسیس و دخیل و ردف و قید آنکه روی
بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره
و ما در زیر هر يك از اینها را جدا جدا شرح میدهم.

«روی»

روی عبارتست از حروف اصلی او آخر کلمات که در لفظ یکسان

و در معنی جدا باشند .

مثلا در کلمات « کس - بس - خس - جرس » حرف (سین) اواخر کلمه ها را که در تلفظ یکی اما در معنی جدا هستند حرف روی نام میدهند .

همچنین در کلمات « آسان - اعیان - عنوان » حرف نون حرف روی میباشد . و در کلمات « ننگ - فرهنگ - جنگ - هنگ » حرف گاف فارسی حرف روی نامیده میشود . (۱)

حرف روی همواره ساکن است مگر آنکه حرف زائدی بر او بچسبد و در اینصورت لازم نیست که حرکت هر دو مساوی باشد . چنانکه در مثال زیر : از سعدی

ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری
تسلیم شو گر اهل تمیزی که عارفان بردند گنج عافیت از گنج صابری
چنانکه در مثال بالا می بینیم « توانگر » با « صابر » که پیش از حرف روی اولی مفتوح و دومی مکسور است با هم قافیه شده اند . زیرا حرف زاید (یا) بعد از آنها آمده است . همچنین در مثال زیر :
از سعدی :

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ز نهار بدمکن که نکرد است عاقلی

(۱) حرف روی عبارت از حرفه اصلی کلمه است نه حرف زائد بنا بر این حروف پساوند و ردیف روی محسوب نمیشود . مثلا در کلمات : « پسند کسند - خسند » حرف روی همان (سین) است و (ند) حرف زائد است و در کلمات : « غمگسار و میگسار » کلمات می و غم اصلی اند و گسار پساوند است و (میم) در کلمه (غم) و (ی) در کلمه (می) حرف روی هستند اما با هم قافیه نمیشوند زیرا از يك جنس نیستند . و در این مثال :
سینه مالا مال درد است ایدرینا مرهمی - دل ز تنهایی بجان آمد خدا را مرهمی
مرهم و مرهم با هم قافیه هستند و (یاء) زائد است .

گرم سخن درست بگویم تو نشنوی بی جهد از آینه نبرد زنگ صیقلی
 باز چنانکه «ی یینیم» «عقل» با «صیقل» هم قافیه شده است در
 صورتیکه حرف پیش از روی اولی که (قاف) است مکسور و حرف
 پیش از روی در دومی یعنی در (صیقل) مفتوح است زیرا حرف زاید
 (یاء) بعد از آنها آمده است .

تاسیس

الفی است که پیش از حرف روی میآید بشرطیکه میان وی
 با روی يك حرف متحرك فاصله باشد مثال : « داور - جاهل - تصادف »
 حرف الف در این کلمات حرف تاسیس است زیرا میان آن و میان
 روی حرفهای متحرکی مانند (واو مفتوح در کلمه داور و هاء مکسور
 در کلمه جاهل و دال مضموم در کلمه تصادف) فاصله است .
 تکرار حرف تاسیس در شعر لازم نیست مثلاً (عقل - و جاهل)
 را میتوان با (دل و گل) قافیه کرد اما اگر حرف تاسیس در همه اشعار
 آورده شود بر خوبی و زیبایی شعر میافزاید . همچنین میتوان (داور)
 را با (سرور) هم قافیه کرد .

دخیل

حرف متحرکی است که میان حرف روی و میان الف تاسیس
 واقع شود و در واقع همان حرف متحرك میان حرف تاسیس و روی را
 که در بالا گفتیم حرف دخیل مینامند در مثالهای (داور - جاهل - تصادف)
 حرف واو در اولی و (ها) در دومی و (دال) در سومی حرف دخیل اند.
 تکرار حرف دخیل در شعر واجب نیست زیرا میتوان (عقل)
 را با (جاهل) و (داور) را با (اکبر) قافیه کرد اما هرگاه حرف دخیل

در همه اشعار مکرر شود بهتر خواهد شد مثلاً هرگاه (عاقل را باناقل) و (داور) را با (زاور) و (باطل) را با (عاطل) قافیه کنند بر خوبی شعر افزوده میشود.

ردف

ردف دو گونه است: ردف اصلی - ردف زاید.

ردف اصلی

ردف اصلی عبارت است از واو ساکن ماقبل مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسور و الف ساکن ماقبل مفتوح که پیش از روی بیاید مانند: «صور - صبور - سیر - نظیر - کتاب - خراب» حرف (واو) در کلمه های صور و صبور و حرف (یاء) در کلمه های سیر و نظیر و حرف (الف) در کلمه های کتاب و خراب ردف اصلی هستند زیرا پیش از واو در آنها مضموم و پیش یا مکسور و پیش از الف مفتوح است.

بنا بر تعریف بالا (واو) را در کلمه های (شوردور) و (یاء) را در کلمه های (خبر و طیر) نمیتوان ردف اصلی نام نهاد زیرا پیش از واو و پیش از یاء در این کلمات مفتوح است در صورتیکه شرط ما این بود که پیش از واو مضموم و پیش از یاء مکسور باشد.

ردف زاید

بر دو گونه است: ردف زاید مفرد - ردف زاید مرکب:

ردف زاید مفرد

حرف ساکن پیش از حرف روی را ردف زاید مفرد خوانند مانند: فردوس - شور - خیر - علم - عقل - رعد - سعد - نقل بضم - نقل بفتح -

حلم - بکسر - چتر - مصر - نذر - خضر - نحل بفتح - بکر - خمر - مثل
 سطر - نظم - فجل بضم بمعنی ترب - بدر
 بشرطیکه از حرفهای زیر : ش - ر - ف - س - خ - ن - ه - ز
 ب - غ نباشد به عبارت دیگر از حروف « شرف سخن هزغب » نباشد .
 بنا بر این در کلمه‌های زیر : طشت - فرد - نفت - جست - تخت
 قند - شهر - بزم - صبر - مغز حرفهای ساکن پیش از روی را نمیتوان
 ردف زائد مفرد خواند زیرا حرفهای ساکن در اینها از حروف (شرف
 سخن هزغب) میباشد .

ردف زاید مرکب

هر گاه حروف ساکن «شرف سخن» میان حروف عله ساکن
 «واو ساکن ما قبل مضموم و یا ساکن ما قبل مکسور و الف ساکن ما قبل
 مفتوح» و حرف روی مفرد بیاید آن را ردف زائد مرکب خوانند: مثال
 (ش) ساکن میان « واو - یاء - الف » ساکن و روی :
 گوشت - بریشت - داشت
 (ر) ساکن میان « واو - یاء - الف » ساکن و روی :
 مورد - کلرد
 (ف) ساکن میان « واو - یاء - الف » ساکن و روی :
 کوفت - بافت - فریفت
 (س) ساکن میان « واو - یاء - الف » ساکن و روی :
 پوست - راست - گریست
 (خ) ساکن میان « واو - یاء - الف » ساکن و روی :
 دوخت - باخت - ریخت
 (ن) ساکن میان « واو - یاء - الف » ساکن و روی : نشاند

قید

حرف ساکن پیش از روی را قید نامند بشرطیکه یکی از حرفهای زیر باشد .

باء وحاء و راء و زاء سین و شین غین و فاء و نون و ها میدان یقین
بعبارت دیگر از حروف «شرف سخن هزغب» باشد . مانند :

هشت - طشت - کرد - نرد - زفت - تفت - جست - خست - تخت
بخت - قند - چند - شهر - نهر - بزم - رزم - صبر - قبر - مغز - نغز
حرف قید در قافیه باید تکرار شود مثلاً (شهر) را باید با (بهر)
قافیه کرد بنابر این شهر را نمیتوان با صبر قافیه کرد زیرا در اولی حرف
قید (ها) و در دومی حرف قید (با) است . مثال از فردوسی :

از این ناه از نامداران شهر	علی دیلم و بود لف راست بهر
خداوند کیوان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ستودن نداند کس او را چو هست	میان بندگی را بباید بست
هزینه چنان کن که بایدت کرد	نباید فشاند و نباید فشرد
بیابان بی آب و گرمای سخت	کزو مرغ گشتی بتن لخت لخت
چنان گرم گردیده هامون و دشت	تو گفستی که آتش بر او بر گذشت
مرا سال بگذشت بر شصت پنج	نه نیکو بود گر بیازم بکنج

تبصره ۱- بزرگان ادب در جائیکه دو حرف قید از جهت مخرج
صوت یکی باشند جایز دانسته اند که آنها را با هم قافیه کنند مانند:
این شعر از سعدی .

چه مصر و چه شام و چه بر وجه بحر همه روستایند و شیراز شهر
از فردوسی :

بنام خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی

تبصره ۲- حروفیکه با هم دیگر قافیه میشوند باید حرکات و سکون آنها نظیر بنظیر یکسان باشد یعنی حرکت خود حرف روی و پیش از آن نیز باید یکی باشد. مانند (بس) و (کس) که حرف روی در هر دو ساکن و پیش از آن نیز مفتوح است. مثال:

جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس

و همچنین حرکت ما قبل ردف اصلی و ردف زائد مانند حرکت که (را) در شراب و خراب ضمه پیش از واو در شور و صور و کسره پیش از (یا) در رقیب و تقیب و فتحة رعد و سعد و ضمه نقل و مقل و کسره علم و حلم باید مراعات شود:

و باز حرکت ما قبل حرف قید و سکون خود قید در هر دو قافیه یکی باشد مانند حرکت حرف (با) در کلمه (قبر) و (ضبر) و حرکت (قه) و (ص).

پیاده شد از اسب و زوبین، بدشت همی رفت بویان بگردان منست

وصل

حرفی است که بعد از روی بیاید و بآن بچسبد و آن را متحرك سازد. مثال از سعدی:

خوش بود یاری و یاری در کنار سبزه زاری

با رفیقان دست در هم و زحسودان بر کناری

گر چه از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم

ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

(باء) در بیت اول و (میم) در بیت دوم و سوم حرف وصل است .
تکرار حرف وصل در شعر لازم است چنانکه در شعرهای بالا
می بینیم که مکرر شده است .

خروج

حرفی است که بحرف وصل پیوندد می مانند :
شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان که بهزگیان شکند قلب همه صف شکنان
الف در این بیت حرف وصل و نون حرف خروج است .
از حافظ :

خدا را کم نشین پا خرقه پوشان رخ از زندان بیسامان میوشان
زدل گرمی حافظ با حذر باش که دارد سینه چون دیک جوشان
از سعدی :

من و تو هر دو خواه تاشانیم بنده بارگاه سلطانییم
از حافظ :

ما ز یاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
گرچه ما بندگان پادشهییم پادشاهان ملک صبح حکیمیم
تکرار خروج نیز واجب است چنانکه در مثالهای بالا دیده میشود .

مزید

حرفی است که بخروج پیوندد و بعد از آن بیاید . مانند
این دل که بزلف دلبری بستیمش هر چند گسیست باز پیوستیمش
(باء) در بستیمش و پیوستیمش حرف وصل و (میم) حرف خروج
و (شین) مزید است .

تکرار مزید نیز در شعر از واجبات است . چنانکه در بیت بالا

دیده میشود .

نایره

نایره حرفی است که بمزید پیوندد و بعد از آن بیاید . مثال :

غلام نرکس مست تو تاجدارانند خراب باده لعل تو هوشیارانند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز و گرنه عاشق و معشوق رازدارانند
(راء) در بیت اول حرف روی و (الف) حرف وصل و (نون) اول
خروج و نون دوم مزید و (دال) حرف نایره است .

بکویتش گوهر نایاب دل گم گشته جوئیمش
بدامن خاک بر داریم و زاشک دیده شوئیمش

قافیه مقید

آنست که حرف روی آن ساکن شود . و حرف وصل نداشته
باشد مانند سرور - دلبر - دلدار - سردار . مثال از ابوشکور

گهر گر شماری تویش از هنر ز بهر هنر شد گرامی گهر

قافیه مطلق

آنست که در آن حرف وصل به (روی) پیوندد و آنرا متحرک
سازد . مانند دلبرم - سرکارم .

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم لطفها میکنی ای خاک درست تاج سرم
فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

عیوب قافیه

عیوب قافیه بر دو قسم است : عیوب ملقبه و عیوب غیر ملقبه

عیوب ملقبه قافیه

چهار است چنانکه شاعری گفته است .

بنزد عجم عیب چار است و آنها سناد است واقواوا کفاء و ایطاء

سناد - اختلاف ردف است مانند اختلاف قدر باصبر که در اولی
(دال) و در دومی (باء) ردف است .

تبصره - شعرای عرب قافیه (واو) و (یاء) را جایز دانسته اند مانند
اینکه عمید را با عنود قافیه میکنند .

اقواء - اختلاف حرکت ما قبل ردف اصلی و ردف زائد است که
آن را (حذو) گویند مانند اختلاف (جور) بضم جیم و (جور) بفتح جیم
و اختلاف (نقل) بفتح نون و (نقل) بضم نون و (سلم) بفتح و (سلم)
بکسر سین .

و همچنین اختلاف حرکت ما قبل روی که آن را «توجیه» گویند
مانند اختلاف (پر) بضم و (پر) بفتح «پ» .

اکفاء - اختلاف حرف روی است یعنی حرفهایی که مخرج آنها
بهم نزدیک باشد مانند پناه باصطلاح - شک باسک - چپ با تب -
خواجه باباچه .

ایطاء بر دو قسم است : ایطاء خفی - ایطاء جلی .

ایطاء خفی - آنست که تکرار آن آشکار نشود مانند : دانا
با بینا - آب با کلاب - کوهسار با شاخسار .

ایطاء جلی - آنست که تکرار آن آشکار شود مانند : جانا
با یارا - کاینات با صفات - دردمند با مستمند - افسونگر با ستمگر
خندان با گریان .

و این عیب را در قصیده ای که از چهل بیت زیاد باشد در دو یا

سه جا جایز دانسته اند بعضی ابطاء را بشایگان یکی دانسته اند .
 شایگان - آنست که الف و نون جمع در آن مکرر شود مانند:
 دوستان و یاران . یا اینکه یا و نون جمع در آن مکرر شود مانند
 مومنین و مسلمین و یا الف نون فاعل در آن مکرر شود مانند: رخشان
 و تابان و یا الف و تا جمع در آن باشد مانند صفات و کائنات
 و اگر قافیه را شایگان یا ابطاء بیاورند باید عذر بخواهند .

عیوب غیر ملقبه قافیه

- ۱- قافیه معمولی - آنست که یکی از قافیه‌ها بسیط باشد و دیگری مرکب مانند: خرسند را با بردند - و نعیم را با زدیم قافیه کنند
- ۲- تحریف - آنست که در یکی از قافیه‌ها تحریف شده باشد مانند اینکه (دیو) را با (سیو) قافیه کنند که محرف (سیب) باشد .
- ۳- اختلاف روی - مثلاً هاء ملفوظ را با هاء غیر ملفوظ هم قافیه کنند مثلاً (ده) بمعنی عدد را با (دوده) بمعنی جرم سیاه قافیه کنند در اولی هاء ملفوظ است و در دومی غیر ملفوظ
- ۴- یکی از روی‌ها ساکن و دیگری متحرك باشد مانند :
- صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
- ۵- یاء معروف را با یاء مجهول قافیه کنند مانند اینکه شیر بمعنی مایع خوردنی را با شیر درنده که در اولی یاء معروف و در دومی مجهول است و سور بمعنی شادی را با زور قافیه کنند که در اولی واو معروف و در دومی مجهول است .

ردیف

کلمه ایست که در آخر بیتها مکرر میشود .

ما بدین در نه پی حشمت و جلال آمده ایم . از پی حادثه اینجا به پناه آمده ایم
 در این بیت فعل (آمده ایم) که در هر دو مصرع مکرر شده
 ردیف است و نمیتوان آنرا قافیه حساب کرد .
 زیرا قافیه در اینجا (جاه و پناه) است .
 و همچنین :

ما بر آریم شبی دست و دعائی بکنیم غم هجران ترا چاره زجائی بکنیم
 فعل بکنیم ردیف است و (دعا) و (جا) قافیه میباشد و (یا) در
 دعائی و جائی زائد است .

دال و ذال

دال و ذال با هم قافیه نمیشوند (قاعده) شناختن آنها از يك
 دیگر در بیت زیر معین شده است .
 ما قبل وی ار ساکن جزوای بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند
 یعنی اگر ما قبل دال حرف صحیح ساکن باشد دال مهمله است
 و گرنه ذال معجمه است .

مثال دال مهمله

جائیکه یار ما بشکر خنده دم زند ای بسته کیستی تو خدا را دگر مخند
 که طره مینمائی و که طعنه میزنی مانیتیم معتقد مرد خود پسند

مثال ذال معجمه

ابر آزاری بر آمد باد نور و زوی وزید وجه می می خواهم و مطرب که میگوید رسید

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باگ
جامه ای در نیکنامی نیز می باید درید
قحط جود است آبروی خود نمی باید فروخت
باده و گل از بهای خرقة میباید خزید
پس لازم است که همیشه دال مهمله را با مهمله و ذال معجمه را
با معجمه قافیه کرد .

پایان

